

آذریگان

نقل از کتابی به همین نام (اندیشه نیک، شماره
۴) (تهران، ۱۳۵۴)

آذری گویش پیشین مردم آذربادگان است که هنوز به گونه‌هایی از آن در برخی از آبادیهای آن استان سخن گفته می‌شود. این گویش در دسته‌بندی زبانها و گویشهای ایرانی از دسته باختری شمرده می‌شود و در این دسته از گروه شمالی است. گونه‌های زنده این گویش اینک «تاتی» نامیده می‌شود.

پس از آن که شادروان احمد کسروی تبریزی این گویش را در دفترچه‌ای با عنوان «آذری یا زبان باستان آذربایگان»^۲ در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بازشناسانید گروهی از دانشمندان به‌گردآوری آگاهیهای پراکنده‌ای که از آن در نوشته‌های گوناگون آمده است و همچنین به‌گردآوری و بررسی گونه‌های بازمانده آن پرداختند. با این کوششها آذری کهن و امروزی تا اندازه‌ای شناخته شده است. نگارنده نیز در دو سفر که در بیست و چهار و بیست و سه سال گذشته به آذربادگان

۱- «تات» نامی است که ترکی‌زبانان به کسانی که به زبانهای دیگر سخن می‌گفتند می‌دادند و از این رو برای سخنگویان گویشهای گوناگون به‌کار رفته‌است و می‌رود. گمان می‌شود که «هرزنی» را نیز ترکی‌زبانان پیرامون دهستان هرزن یا هرزندات به همین نام می‌خواندند.

۲- چاپ تهران، اسفندماه ۱۳۰۴ خورشیدی.

کرد گویشهای هرزنی را در گلین‌قیه^۳ و ارزینی^۴ را در ارسباران گردآوری نمود و سپس در تهران به یاری يك گویشور کلاسوری^۵ به گردآوری و بررسی گویش کلاسور پرداخت. همچنین برخی از آگاهیهای پراکنده‌ای را که از گویش آذری در نوشته‌های گوناگون یاد شده بود فراهم آورد و در سه‌گفتار جداگانه در شماره سوم «ایران کوده» و «مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران» و «پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران» به دست داد. در این دفتر آن سه‌گفتار با دگرگونیهای فراوان آورده و دو فهرست بر آنها افزوده شده است. کسانی که به بررسی در آذری یا زیاتشناسی ایرانی دلبستگی دارند از این پس از بازگشت به آن پژوهشنامه بی‌نیاز خواهند بود.

نگارنده امیدوار است که در شماره‌های آینده اندیشه نیک آگاهیهای دیگری از آذری که يك شاخه بزرگ از گویشهای نوین ایرانی است به دست دهد و همچنین از برآمد (نتیجه) بررسیها و پژوهشهای سی‌ساله خود درباره اندیشه نیک که عنوان این فروست (série) از نوشته‌های فارسی است و بایستگی بازشناختن آن و ارجمندی و پایگاه و الایش سخن گوید.

آگاهیهای تازه از گویش آذری

از گویش آذری هفت واژه در لغت فرس اسدی طوسی ویراسته

- ۳- «Galinqaya» : ده از دهستان هرزندات بخش زنوز شهرستان مرند، ۲۹ ک (کیلومتری) شمال باختری مرند، ۵ ک شوسه مرند... (فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، استان ۳ و ۴، تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی، دیمه ۴۶۰).
- ۴- «Arazin» ده جزء دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر، ۲۵ ک باختری کلیبر، ۲۵ ک شوسه اهر کلیبر... (فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، دیمه ۱۴).
- ۵- «Kelâsur» : ده از دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر، ۲۱ ک باختری کلیبر، ۲۱ شوسه اهر کلیبر... (فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، دیمه ۴۱۹).

شادروان عباس اقبال آشتیانی^۶ یاد شده است و دو واژه دیگر در برهان قاطع فراهم کرده محمدحسین پسر خلف تبریزی. این واژه‌ها را که نگارنده پس از بررسی سراسر متن آن دو کتاب یافته بود، در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در دو گفتار با عنوانهای «واژه‌های محلی ایرانی در لغت فرس اسدی» و «واژه‌های محلی ایرانی در برهان قاطع» در شماره سوم ایران کوده^۷، زیر «واژه‌های آذری» به دست داد. پس از چاپ این دو گفتار بخشی از يك دستنویس کهن از لغت فرس اسدی طوسی در کتابخانه ملی ملک پیدا شد که در آن ده واژه دیگر از این گویش یاد شده بود. نگارنده آن واژه‌ها را نیز در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در گفتاری با عنوان «کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی» در شماره سوم سال سوم مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران فراهم آورد. اینک در زیر واژه‌هایی را که از این گویش در چند کتاب دیگر یافته است به رایش (ترتیب) الصبائی می‌آورد:

امله

«الاملی، بکسر^۸ الالف و سکون المیم و اللام المكسورة: هذه النسبة الى امله، و بلغة اهل خوی يقال للتمتام امله، و اشتهر بهذه النسبة الفقيه ابوالوفاء بدیل بن ابی القاسم بن بدیل الاملی الخویی، قال كان جدی متماما و يقال له امله بلغتنا و اشتهر بهذه النسبة^۹»
الانساب سمانی

برگردانده به فارسی:

«الاملی، به کسر الف و سکون میم و لام مکسور: این [راژه]

۶- چاپ تهران در سال ۱۳۱۹ خورشیدی.

۷- ایران کوده، جزوه شماره ۲، گردآورده محمدمقدم، تهران، ۱۳۱۴ یزدگردی،

دیمه ۳ و ۶.

۸- در برخی از دستنویسهای الانساب سمانی: «به فتح».

۹- نگاه کنید به «الانساب»، دفتر نخست، دیمه ۲۴۷-۲۴۸.

نسبت است به امله، و در زیان مردم خوی به متمم امله گفته می‌شود. فقیه ابوالوفاء بدیل بن ابی القاسم بن بدیل الاملی الخویی به این نسبت شهرت داشت، او گفت که نیای من متمم بود و به زیان ما به او امله گفته می‌شد و به این نسبت شهرت داشت.»

«الاملی، یکسر الالف و سکون المیم و اللام المكسورة: هذه النسبة الى امله، و بلغة اهل حوی (خوی) يقال للتمتامة املة (امله)، و اشتهر بهذه النسبة الفقيه ابوالوفاء بدیل بن ابی القاسم بن بدیل الاملی الخویی، قال كان جدی متمماً^{۱۰}.»

اللباب فی تهذیب الانساب

«الاملی، بالكسر: الی املة (امله) و هی وصف التمتام بلغة خوی^{۱۱}.»

لب اللباب

پس امله یا امله در خوی به معنی متمم به کار می‌رفته است. در زیر معنی متمم از چند واژه‌نامه آورده می‌شود:

«تمتامة، كدحداح: سخن تاناك یا میمناك گوینده و کسی که سخن او به حنك اعلی در خورد یا گنگلاج که سخن وی به فهم نیاید.»
منتهی‌الارب

«تمتمة، از باب دحرج: برگردانیدن کلام است به تاء و میم یا آن که تمتمة پیش گرفتن کلمه او است به سوی کام یا لاپس آن کس متمم بر وزن سلسال و در مؤنث تمتمامه به زیادتى هاء است.»

ترجمان‌اللف

«تمتامة، بالفتح به دو تاء فوقانی، ع (عربی): کسی که در کلام تاء فوقانی بسیار تلفظ کند، به هندی توتلا گویند.»

فرهنگ آندراج

۱۰- نگاه کنید به «اللباب فی تهذیب الانساب»، دفتر نخست، دیمه ۶۸.

۱۱- نگاه کنید به «لب اللباب فی تحریر الانساب»، دیمه ۲۰.

باله

«مرقد و مزار... حضرت باله حسن بنیسی... در قریه بنیسی است هم از قرای ارونق... از خلف المشایخ خواجه آقاجان بنیسی استماع افتاد که در زمانی که حضرت باله در سن بیست سالگی بوده گرانی در آن حدود پیدا شده بوده و غله کم به دست می آمده، حضرت باله .. با دو الاغ و پاره ای خرجی متوجه تومان نخجوان گشته که پاره ای غله به دست آورده صرف معاش پدر و مادر سازد، به آن حدود رفته و غله به هم رسانده الاغان را بار کرده و متوجه منزل شده، چون به دره دز رسیده دیده شخصی ایستاده سینه کوبان و نالان و اشک حسرت ریزان، از حال وی پرسیده، گفته که الاغی داشتیم بر آن غله بار کرده و آن غله به هزار تشویش به هم رسانده که صرف معاش اهل و عیال سازم که درمانده و محتاجم، چون به اینجا رسیدم حرامیان رسیدند الاغ و غله از من گرفتند و مرا بی برگ و نوا ساختند چه چاره سازم، نه روی رفتن دارم و نه رأی بازگشتن. حضرت باله، چون این حال مشاهده نموده هر دو الاغ را با بار به آن شخص ایثار نموده و متوجه منزل خود گردیده و از این بسیار خوشحال بوده، اما با خود در این فکر بوده که به پدر و مادر چه عذر گوید، حال آن که این معنی بر پدر وی ظاهر و منکشف گردیده بوده و به والده حضرت باله فرموده که حسن ما باله آمد و باله به زبان راژی بزرگ و جوانمرد و صاحب ایثار را گویند.»^{۱۲}

نویسنده روضات الجنان به جای «آذری» دو جای دیگر هم «راژی» را بکار برده است^{۱۳} و درباره معنی «باله» در جای دیگری چنین نوشته است:

«پوشیده نماند که در هر جایی اکابر را به القاب متنوعه می-

۱۲- نگاه کنید به «روضات الجنان»، دفتر دوم، دیمه ۸۲-۸۳.

۱۳- نگاه کنید به «روضات الجنان»، دفتر نخست، دیمه ۵۰.

خوانند. در بعضی جاها شیخ می‌گویند و در بعضی جا خواجه و در بعضی جا بابا و در بعضی جا باله^{۱۴} و در بعضی جا آتا و در بعضی جا پیر^{۱۵}»

بوری

«مرقد و مزار... خواجه عبدالرحیم اژآبادی... در سرخاب مشخص و معین است... وی تبریزی‌اند منسوب به کوچۀ اچابان که کوچۀ معینی است در تبریز در حوالی درب اعلی... و از او چنین استماع افتاده که حضرت خواجه در اوایل به صنعت بافندگی ابریشم مشغولی می‌نموده‌اند و خالی از جمعیتی و ثروتی نبوده و بسیار اخلاص به درویشان داشته، روزی حضرت بابا مزید وی را دیده و به نظر حقیقت شناخته که در معرفت الهی در صدف سینه‌اش مختفی است، گفته: عبدالرحیم بوری بوری یعنی بیا بیا^{۱۶} که دیگران را نان از بازار است و تو را از خانه یعنی کلام تو از الهامات ربانی باشد.»^{۱۷}

روضات الجنان

«بوری» به معنی «بیا» را، مولوی (جلال‌الدین محمد بلخی) از همین گویش و از زبان شمس تبریزی در ترجیع‌بندی آورده است^{۱۸}:

«ولی ترجیع پنجم در نیایم جز به دستوری
که شمس‌الدین تبریزی بفرماید مرا بوری»
«مرا گوید بیا، بوری که من باغم تو زنبوری
که تا خونت عسل گردد که تا موت شود توری»

۱۴- همین واژه است در «باله خلیل صوفیانی». نگاه کنید به روضات الجنان، دفتر نخست، دیمة ۱۷.

۱۵- نگاه کنید به روضات الجنان، دفتر نخست، دیمة ۴۸.

۱۶- در هرزنی «بیری» biri و در کرینگانی «بوره» bura به این معنی است. نگاه کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمة ۹۱ و ۱۱۲.

۱۷- نگاه کنید به «روضات الجنان»، دفتر نخست، دیمة ۱۱۵.

۱۸- نگاه کنید به «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، دفتر هفتم، دیمة ۱۱۰.

بیلقان

«کپیتا: ناطف^{۱۹} باشد و به زبان آذربایجانی^{۲۰} بیلقان^{۲۱} گویند^{۲۲}...»

صاح الفرس

پچپچ

«پچپچ: دو معنی دارد، اول لفظی است که بز را به آن نوازند... دوم سخن پنهان گفتن باشد، گویند مردم پچپچ می‌کنند به فتح باء و در ولایت آذربایجان سخن پنهان را پچپچ گویند.^{۲۳}»

صاح الفرس

پور

«بود و بد: آنکه آتش از سنگ و آهن در او زنند و عرب حراق و خف گوید و بعضی قاو^{۲۴} خوانند و به خوزستان پیفته گویند و به آذربایجان پور^{۲۵}، منجیک گفت^{۲۶}...»

صاح الفرس

۱۹- يك گونه شیرینی است.

۲۰- چنین است در يك دستنویس و در يك دستنویس دیگر «بیلقانی» و در دستنویس دیگری «وژه».

۲۱- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمه ۲۶.

۲۲- نگاه کنید به «صاح الفرس»، دیمه ۵۷.

۲۳- در ویرایش آقای دکتر طاعتی: «قاو» است و به گمان نگارنده «قاو» درست است.

۲۴- در دستنویسی از صحاح الفرس «بود» و در دستنویس دیگری از آن «پور» آمده است. آقای دکتر طاعتی «بود» را در متن گذاشته و «پور» را در پانویس آورده‌اند. نگارنده به دو دلیل «پور» را صورت آذری این واژه میدانند، نخست آن که اسدی طوسی نیز آن را به عنوان آذری یاد کرده است (نگاه کنید به گفتار نگارنده زیر عنوان «کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی» در شماره سوم، سال سوم مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی). دوم آن که این واژه از Pūiti باستانی آمده است و میدانیم که «ت»های مبانی در گویش آذری «ر» میشده است. صورتهای فارسی این واژه «پوده» و «پوده» است.

۲۶- نگاه کنید به «صاح الفرس»، دیمه ۸۷.

تبرزد

«تبرزد: دو معنی دارد، اول نبات باشد... و به معنی شکر سفید نیز آمده، دوم قسمتی از انگور که در تبریزی باشد^{۲۷}...»

مجمع‌الفرس

«تبرزد و تبرزه: شکر سپید سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده‌اند... و نیز تبرزه قسم نمکی است که از کوه نشاپور و سایر جبال به هم رسد و قسمی از انگور به‌غایت شیرین که خاص تبریز است و اول را به واسطهٔ مشابهت رنگ و شکل و ثانی را به واسطهٔ مشابهت مزه با شکر تبرزه بدین نام خوانند.»

فرهنگ رشیدی

«تبرزد، با زای هوز بر وزن زبرجد: نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته‌اند و تبرزد به جهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست به‌واسطهٔ آن [است] که احتیاج به شکستن دارد و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانهٔ آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند.^{۲۸}»

برهان قاطع

جارخ^{۴۹} (چارخ)

«شم، به‌ضم شین: پای‌افزار مسافران بود و در روستای آذربایجان نیز دارند و آن را جارخ گویند^{۳۰}»

صحاح‌الفرس

۲۷- نگاه کنید به «مجمع‌الفرس»، دفتر نخست، دیمهٔ ۲۹۰.

۲۸- حمدالله مستوفی نیز در نزهة القلوب در زیر «تبریز» می‌نویسد: «و میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود به تخصیص امرود تخم خلف... و انگور خردهٔ رازقی و ملکی و طبرزد...». نگاه کنید به نزهة القلوب، ویراستهٔ محمد دبیر سیاقی، دیمهٔ ۸۸ و به همان کتاب، ویرایش لیسترانج، دیمهٔ ۷۷ و همچنین به زینة المجالس، دیمهٔ ۷۷۸.

۲۹- نیز نگاه کنید به شم، شم.

۳۰- نگاه کنید به «صحاح‌الفرس»، دیمهٔ ۲۲۲.

«پالیک: پای افزار بود، به آذربایجان چارق خوانند^{۳۱}...»

لغت فرس

جولخ

«خوی مدینه معموره من مدن آذربيجان ... يعمل بها الديباج الذي
يسمونه الجولخ^{۳۲}»

آثار البلاد قزوینی

برگردانده فارسی:

«خوی شهر آبادی از شهرهای آذربایجان است... در آن دیبائی
بافته می شود که آن را جولخ می نامند.»

در واژه نامه های فارسی جولخ و جولق (بر وزن دوزخ) به معنی
«نوعی از بافته پشمینه که از آن خرچین سازند و مردم فقیر و درویش
و قلندران هم پوشند.» و جولخی و جولقی (بسر وزن دوزخی) به
معنی «قلندر شال پوش» یاد شده است.

چکستن

چکستن به معنی به ناگاه مردن بوده است و از آن صورت
«چکستا» به معنی «ای به ناگاه مرده» بازمانده است.

«دیگر از ثقات مروی است که حضرت ماما (ماما عصمت) را
برزگری بوده که به امر زراعت ایشان قیام و اقدام می نموده، نوبه ای
تخم به زمین می پاشیده، حضرت ماما حاضر بوده اند فرموده اند که
این تخم را خوب نمی پاشی، آن بخت برگشته را بر زبان جاری شده
که شما عورتانید، از کار و بار زراعت چه خبر دارید، به حال خود
باشید: حضرت ماما را جلالت غالب گشته فرموده اند که چکستا^{۳۳}

۳۱- نگاه کنید به «لغت فرس» اسدی طوسی، ویراسته عباس اقبال، دیمه ۲۷۷
و به ایران کوده، جزوه شماره ۳، دیمه ۳.

۳۲- نگاه کنید به «آثار البلاد و اخبارالبلاد»، دیمه ۵۲۷.

۳۳- دن دستنویسی: «چکستا» و در دستنویس دیگری: «چکستا».

نی‌مپسندیم^{۳۴} یعنی ای به ناگاه مرده نمی‌پسندی مرا؟ همان لحظه در همانجا آن بزرگ‌وفات کرده^{۳۵}»

روضات‌الجنان

یکی از معنیهای «چکیدن» فارسی «ترکیدن» است و ترکیدن در گویش بروجرد و پیرامون آن به صورت «ترکستن» tarakesan به کار می‌رود و یکی از معنیهای آن «مردن، ناگاه مردن سگ و جانوران و کافران» است. همچنین در این گویش «چکسن» cekesan یا cakesan به معنی زائیدن سگ و کافر است که باز با ترکیدن از نظر معنی نزدیک است.

«چکیدن، چکستن» در معنی ترکیدن و ناگاه مردن و زائیدن با «چاک» فارسی هم‌ریشه است، همچنانکه «ترکیدن» با «ترك» و «تراک».

«چاک» و «ترك» هر دو از آوا (صوت) برگرفته شده‌اند و از همان آواها آمده است و آژه‌های: چک^{۳۶}، چاکاچاک، چاک‌چاک، چقاچاق، چقاچق، چکاچاک، چکاچک، چکچک؛ طراق، طراک و ترقه.

همین بستگی در «بتوفستن» Batufestan و Batufessan مازندرانی و «توپین» tupin کرمانشاهی به معنی «مردن جانوران و مردم بد» با

«توپ» و «توپیدن» فارسی دیده می‌شود.

چراغله

«شب‌تاب: گرمی است که به شب چون چراغ نماید، تبارزه^{۳۷} آن

۳۴- در دستنویسی: «مپسندیم».

۳۵- نگاه کنید به دفتر دوم روضات‌الجنان، دیمه ۵۰ و به شماره نخست از سال هفتم نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۳۴ خورشیدی، دیمه ۴۱ و به «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن»، دیمه ۲۱۱-۲۱۲.

۳۶- به معنی «آواز زخم تیغ و آوازی که از چیزی برآید همچو شکستن چوب و نی و خوردن چیزی بر چیزی و مانند آن».

۳۷- تبریزیان.

را چراغله^{۳۸} گویند^{۳۹}».

نزهة القلوب

«شب تاب: گرمی است کوچک و سبزگون که در شب تاریک چون اخگر آتش نماید از نزدیک و از دور چون چراغ و به آذربایجان چراغله گویند و در بعضی جایها چراغک خوانندش.»

تحفة الاحباب

حلوینی

این واژه نام یک گونه قیسی^{۴۰} یا زردآلوی بسیار خوب در تبریز بوده است:

«از حضرت مولانا کمال‌الدین کرامات و تصرفات عجیب و غریب سر برزده... از آن جمله آنچه در سفر حجاز واقع شده. حضرت مولانا را مریدی بوده مولانا شیخ اسلام نام... در اثنای سفر در میان بیابان روزی مولانا شیخ اسلام را به خاطر خطور کرده که حالا چه حلوینیها در تبریز هست و نفس وی را تمام میل به آن میوه شده. بر حضرت مولانا این معنی منکشف گشته فرموده‌اند که شیخ اسلام میل حلوینی کردی؟ فی الفور دست به جانی دراز کرده‌اند و طبق حلوینی حاضر ساخته‌اند و فرموده‌اند که این از که بازار تبریز است»^{۴۱}

۳۸- صورت کهن‌تر این واژه «چراغینه» است که در لغت فرس اسدی ویراسته عباس اقبال، دیمه ۲۳-۲۴، زیر «شب تاب» یاد شده است و نگارنده آن را جزو واژه‌های آذری آن کتاب در جزوه شماره ۳ ایران‌کوده آورده است.

«چراغله» در واژه‌نامه‌ها تازه‌تر مانند مجمع‌الفرس سروری، فرهنگ‌جهانگیری، برهان قاطع و فرهنگ آندراج به‌عنوان یک واژه فارسی و به همین معنی یاد شده است.

۳۹- نگاه کنید به بخش جانورشناسی نزهة القلوب حمدالله مستوفی، ویراسته J. Stephenson، لندن، ۱۹۲۸ مسیحی، دیمه ۶۲.

۴۰- نگاه کنید به پانویس شماره ۳ دیمه ۴۱۲ دفتر نخستین روضات الجنان.

۴۱- نگاه کنید به دفتر نخستین روضات الجنان، دیمه ۴۱۰-۴۱۲.

«چون مزاج شریف حضرت ایشان صحت می‌یابد... احیانا موسم حلوینی بوده میل حلوینی می‌کنند. درویشان پیش صاحب باغ می‌روند و زر می‌برند و می‌گویند میل حلوینی شده، از این حلوینی به ما بفروشید. صاحب باغ می‌گوید که من شما را رخصت کرده‌ام که در این باغ باشید و از میوه این باغ هر چه میل شما کشد بخورید»^{۴۲}.

حلوینی باید همان «حلوانیه» باشد که در مکاتبات رشیدی از گونه‌های قیسی تبریزی شمرده شده است^{۴۳}.

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب^{۴۴} و مجدالدین محمد حسینی در زینةالمجالس^{۴۵} در زیر «تبریز» از «زردآلوی حلوانی یا حلوینی» آن شهر یاد کرده‌اند:

«و میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود به تخصیص امروز تخم خلف و پیغمبری و سیب سلطانی^{۴۶} و زردآلوی حلوانی^{۴۷} و تخم احمد و انگور خرده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجدالدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آنجا دیگر نیست.»

نزهةالقلوب

«و از میوه‌های تبریز امروز و تخم خلف و سیب مشکلی و زردآلوی حلوینی و تخم احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و

۴۲- نگاه کنید به روضات‌الجنان، دفتر دوم، دیمه ۱۴۷-۱۴۸. همچنین نگاه کنید به دفتر نخست، دیمه ۴۹۹.

۴۳- نگاه کنید به مکاتبات رشیدی، دیمه ۲۰۲.

۴۴- نگاه کنید به نزهةالقلوب، ویرایش محمد دبیرسیاقی، دیمه ۸۸ و ویرایش لیسترانج، دیمه ۷۷.

۴۵- نگاه کنید به زینةالمجالس، دیمه ۷۷۸.

۴۶- در متن ویرایش لیسترانج: «سلاتی» آمده و در پانویس آن صورتهای میلانی و میلانی از دستنویسها داده شده است.

۴۷- چنین است در متن هردو ویرایش نزهةالقلوب. ولی در پانویس ویرایش دبیرسیاقی صورتهای «حلوینی» و «حلویتی» از دستنویسها داده شده است.

خربزه مجدالدینی و آلوی زرد بسی نیکو می باشد.»

زینة المجالس

چنین گمان می شود که «حلوانی» نسبت است به «حلوان»^{۴۸} و «حلوینی» فراگوی (تلفظ) آذری آن است که به صورت نام (مانند طالبی و قیسی و شامی در فارسی) و گونواژه (صفت) هر دو به کار رفته است.

دوال پشت

«باهو: چوبدستی بزرگ بود که شبانان یا مسافران که پیاده روند در دست گیرند در راهها و شتربانان نیز دارند و به آذربایجان دوال پشت خوانند و گروهی مهمه^{۴۹} گویندش.» تحفة الاحباب

رزه

«زرفین و زوفرین: هر دو آن آهنی باشد که بر درها زنند و حالا آن را زلفین گویند و به آذربایجان آن را رزه^{۵۰} خوانند....» تحفة الاحباب

زوال

«انگشت: زغال است و زغال زبان دری است و به تازی فحم خوانند و به آذربایجان زوال^{۵۱} و حالا به انگشت مشهور است...» تحفة الاحباب

۴۸- «حلوان» و «حلوان» نام چند جاست. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا.

۴۹- چنین است در سه دستنویس. در دو دستنویس «مهبه» و در يك دستنویس

«مهم» مهمه^{۴۹}.

۵۰- این واژه در دستنویسها با «آن را»ی پیش از خود درهم شده و به صورت

«اندازه»، «اندازه»، «اندازه» درآمده است.

«رزه» در فارسی و «رزة» در عربی به معنی حلقه ای است در چهارچوب در که

مادگی چفت در آن می افتد.

۵۱- در يك دستنویس: «روال». در کرینگانی زول zil به این معنی است.

نگاه کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمه^{۶۰} و به «گویش کرینگان»، دیمه^{۲۹}. درارزینی

زوغول zuyol به این معنی است (یادداشت های نگارنده).

۵۲- چنین است در دو دستنویس کتابخانه ملک و يك دستنویس نگارنده.

زیوال

«پشك»^{۴۳}: شبنم باشد و به آذربایجان گروهی زیوال گویند^{۴۴}.
تحفة الاحباب

سکنه

«فانه: چوبکی باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ سپند و در ولایت آذربایجان سکنه گویند^{۴۵}».

صاح الفرس

سکیل، سیکیل

«آرخ، بازای عجمی مفتوح به خازده: دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را در بعضی از ولایت (ولایات) پارس و عراق عجم گوک خوانند و به تازی ثؤلول و به ترکی لوی نك (کوینک)، و به زبان تبریز سکیل و به هندی مسا گویند^{۴۶}...»

فرهنگ جهانگیری

«بالو، واو معروف: دو معنی دارد، اول دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را آرخ و ژخ نیز نامند و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم گوک خوانند و به تازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و به ترکی کوینک^{۴۸} و به هندوی

۵۳- چنین است در دو دستنویس و در دو دستنویس دیگر: «پشك».

۵۴- این واژه در يك دستنویس نیامده است.

۵۵- چنین است در دو دستنویس. در دستنویس دیگری: «پشك: شبنم و پرده

و نام درختی که به آذربایجان گروهی زیوال گویند».

در برهان قاطع «شبنم، پرده‌ای که بر در خانه آویزند، نام درختی» از معنیهای

«پشك» و «شبنم، نام درختی» از معنیهای «پشك» است.

در واژه‌نامه‌های فارسی «پشك» به معنی «برابر، برابری کردن، برابر کردن»

و «زیوار» به معنی سویت و مساوی بودن و برابری نیز یاد شده است.

۵۶- نگاه کنید به «صاح الفرس»، دیمه ۲۸۴.

۵۷- نگاه کنید به «فرهنگ جهانگیری»، دفتر نخست، دیمه ۱۱۸.

۵۸- از اینجا روشن است که زبان مردم تبریز ترکی نبوده است.

مسا^{۵۹}...»

فرهنگ جهانیگیری

«پالو، با لام مضموم و واو معروف: دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را آرڅ و ژح نیز گویند و در بعضی از ولایات پارس و عراق عجم گوگ خوانند و به تازی ٹولول و به ترکی کوینگ و به زبان تبریز سیکیل و به هندی مسا نامند^{۶۰}...»

فرهنگ جهانیگیری

«سکیل، سیکیل» آذری تبریز همان «زگیل، زیگیل» فارسی امروزی است.

سودان

«سارنج و سانج^{۶۱}: مرغکی است کوچک و سیاه و به آذربایجان سودان^{۶۲} گویند او را^{۶۳}...»

تحفة الاحباب

«سارنج و سالنج، اول به رای مهمله و دوم به لام، هر دو به وزن نارنج: نام مرغکی باشد خرد و سیاه و به آذربایجان سودان گویند^{۶۴}...»
مجمع‌الفرس

«سارنج، با رای مفتوح به نون زده: مرغی است کوچک و ضعیف

۵۹- نگاه کنید به «فرهنگ جهانیگیری»، دفتر نخست، دیمه ۲۱۵-۲۱۶.

۶۰- نگاه کنید به «فرهنگ جهانیگیری»، دفتر نخست، دیمه ۲۳۹.

۶۱- در دو دستنویس: «ساینج، سانج». در يك دستنویس: «سارنج». در يك

دستنویس دیگر: «ساینج، سانج». در يك دستنویس: «ساینج». در واژه‌نامه‌های دیگر فارسی: «سالنج» و «سانج» به همین معنی یاد شده است.

۶۲- در يك دستنویس: «سودان».

۶۳- «او را» در برخی از دستنویسها نیامده است.

۶۴- نگاه کنید به دفتر دوم «مجمع‌الفرس»، دیمه ۷۱۹.

و سیاه رنگ که در آذربایجان سودان گویند^{۶۶}...»

فرهنگ جهانگیری

«سارنج و سالنج به سکون نون و فتح را و لام: امرغی است خورد

و سیاه به آذربایجان سودان گویند...»^{۶۷}

فرهنگ رشیدی

«سودان» در برخی از واژه‌نامه‌ها مانند مجمع‌الفرس، فرهنگ

جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ رشیدی، فرهنگ آندراج، فرهنگ

نفیسی همچون يك واژه فارسی و به معنی «سار» یاد شده است.

سور

«کلیکی^{۶۷}: کلنگ^{۶۸} باشد و به آذربایجان سور خوانند و به تازی

احول باشد.»

تحفة الاحباب

شفت

«شفت، به کسر شین و سکون فاء: به معنی کج و ناهموار باشد و

در آذربایجان به فتح شین استعمال کنند^{۶۹}، و به ضم شین به معنی

بخیل آمده و در فرهنگ به فتح شین به معنی چیزی کم بها و به معنی

کج و ناهموار و به معنی فربه و آکنده آمده^{۷۰}...»

مجمع‌الفرس

۶۵- نگاه کنید به «فرهنگ جهانگیری»، دفتر نخست، دیمه^{۳۶۰}.

۶۶- نگاه کنید به «فرهنگ رشیدی»، دفتر دوم، دیمه^{۸۱۶}.

۶۷- «کلیکی، بر وزن حقیقی. کاج و احول (چپ) را گویند هرچند می‌بایست

که به معنی احوالی باشد چه کلک به معنی احول است، لیکن همه‌جا به معنی لوچ و

احول آمده است و این هم درست است.» برهان قاطع

۶۸- «کلنگ، به فتح اول و کسر ثانی: به معنی کاج و لوچ و احول باشد.»

برهان قاطع

۶۹- در هرزنی «شت» šät و در کرینگانی «شیرت» širt به معنی «کج»

است. نگاه کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمه^{۶۹}.

۷۰- نگاه کنید به «مجمع‌الفرس»، دفتر دوم، دیمه^{۸۳۵}.

«شفت، بالضم: بخیل، و بالفتح چیزی کم بها و فربه و گنده... و
بالکسر تراویدن ریم و خون از جراحت و چیزی کج و ناهموار و در
آذربایجان بدین معنی به فتح استعمال کنند.»

فرهنگ رشیدی

شم، شمم^{۷۱}

«شمم^{۷۲} و شم: هر دو پای افزاری است که آن را به آذربایجان
بسیار دارند و آن یکتای چرم بود که رشته دراز بدو برکشند^{۷۳}،
بیشتر مسافران و دهقانان دارند...»

تحفة الاحباب

«پالیک: پای افزار بود از چرم گاو و رشته ها در او بسته و به
موضع(?) و در آذربایجان آن را شم خوانند^{۷۴}.»

لفت فرس

قبلی

«زنوز قصبه ای است باغستان فراوان دارد، حاصلش غله و انگور
و میوه و به تخصیص سیب سفید که قبلی می خوانند عظیم خوب

۷۱- نیز نگاه کنید به «چارخ». «شم» sem هنوز در گویشهای هرزنی و

کرینگانی به معنی چارق، چاروق به کار می رود. نگاه کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمة
۵۰ و به «گویش کرینگان»، دیمة ۲۷. نگارنده نیز «شم» sem را به همین معنی در
گویشهای ارزین و کلاسور و گلین قیه یادداشت کرده است.

۷۲- در يك دست نویس: «شمیم».

۷۳- در يك دست نویس: «بدان درکشند».

۷۴- نگاه کنید به لفت فرس اسدی طوسی ویراسته عباس اقبال، دیمة ۲۷۷،
پانویس شماره ۱ و به جزوه شماره ۳ ایران کوده، دیمة ۳.

«شم» به ضم شین: پای افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها
بر آن کنند و بر پا بندند و آن را چارق نیز گویند...»

مجمع الفرس

«شم: ... و به ضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از
ریسمان باشد و آن را به ترکی چاروق گویند.» برهان قاطع

است ۷۵.»

نزهة القلوب

کام

«کام: به دو معنی است، یکی خطوه است که پای^{۷۶} بنهند و پای^{۷۶} برگیرند و دیگر به معنی مراد است و به زبان آذربایجان نگ^{۷۷} را^{۷۸} گویند و تک اندر دهان به بالا بر باشد^{۷۹}، چنانکه زبان پیوسته بدو می‌رسد...»

تحفة الاحباب

در یکی از دستنویسهای لغت فرس نیز آمده است: «کام به زبان آذربایجان تک را خوانند و به تازی اللهادة بود^{۸۰}» «نگ^{۸۱}» که در همه دستنویسهای تحفة الاحباب و در يك دستنویس لغت فرس به صورت «تک» آمده در واژه‌نامه‌های فارسی به معنی «سقف دهان» یاد شده است:

«نگ^{۸۲}، به فتح اول و سکون ثانی: کام را گویند که سقف دهان است.»

برهان قاطع

در مازندرانی (دهستان کران کجور) «ناک» به معنی «فک» است.

کخ

«کخ، به کسر کاف صورتی باشد که طفلان را بدان ترسانند... و

- ۷۵- نگاه کنید به نزهة القلوب، ویرایش دبیرسیاقی، دیمه ۱۰۱ و ویرایش لیسترانچ، دیمه ۸۸.
- ۷۶- چنین است در دستنویسها. شاید: «پائی»
- ۷۷- در دستنویسها: «تک».
- ۷۸- این «را» در يك دستنویس نیامده است.
- ۷۹- چنین است در سه دستنویس. در دستنویسی: «و تک اندر دهان به بالاتر باشد». در دستنویس دیگری: «و تک اندر دهان بالاین باشد».
- ۸۰- نگاه کنید به لغت فرس، ویراسته عباس اقبال، دیمه ۳۴۷ و به جزوه شماره ۳ ایران‌کرده، دیمه ۳.

در ولایت آذربایجان چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشان را مضر است منع کنند گویند کخ است^{۸۱}»

صاح الفرس

«کخ» در فارسی تهران به همین معنی به کار می‌رود. در برخی از واژه‌نامه‌های فارسی نیز «کخ» و «کخکخ» به این معنی یاد شده است. «کخکخ» به این معنی از فارسی به عربی راه یافته است. در منتهی‌الارب چنین آمده است:

«کخکخ: کلمه‌ای است که بدان کودک را زجر کنند تا از چیزی که اراده تناول آن دارد باز ایستد و کذا عندالتقذر من شیء، و در آن لغات است کخکخ بفتح الکاف و کسرها و سکون الخائین و کسرهما بغير تنوین و بالتنوین مع الکسرة و تشدد الخاء فیهما و قیل کلمة اعجمية عربتها العرب.»

«کخکخ الصبی: کخکخ گفت کودک را.»

منتهی‌الارب

«کخ: ... و به کسر اول به معنی تلخ و بیمزه است و گاهی این لفظ را به جهت طفلان از خوردن چیزی که مناسب نیست و خواهند از او پس بگیرند گویند و دیده‌ام در فرهنگ که گفته‌اند حضرت ختمی‌مآب وقتی به این لفظ پارسی تکلم فرموده‌اند، زیرا که خرماي صدقه حاضر شده بود و حسنین یکی از آنها را در دهان مبارک گذاشته و ادخل الرسول الله اصبعه فی فیه قال کخکخ فخرج التمرة من فیه...»

فرهنگ آندراج

کردو^{۸۲}

«نخیز: دو معنی دارد، اول موضعی را گویند که خوب^{۸۳} در آن

۸۱- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمة ۶۸.

۸۲- آقای رحیم رضازاده ملک نیز در «گویش آذری» (دیمة نه) این واژه را

از صحاح الفرس آورده‌اند.

۸۳- در اصل: «جوب».

کشته باشند^{۸۴} و به زبان آذربایجان کردو خوانند^{۸۵}، دوم کمین باشد^{۸۶}...»

صحاح الفرس

معنی «کردو» در فارسی با آذری فرق دارد:
«کردو: حصه‌ای از زمین زراعت که دورش مرز بسته است تا آب در آن نشیند.»

فرهنگ نظام

ریشهٔ ایرانی این واژه «کرت» به معنی «بریدن» است.

کلاه دیوان

«سماروغ^{۸۷}: به تازی کما باشد و اکارس... نیز گویندش و در آذربایجان او را کلاه دیوان گویند و آن نباتی بود که از جای نمناک روید چون پهلوی چاهها و دیوار گرمابه‌ها و در شورستانها و صحراها نیز روید و مثل آلوی بزرگ بود و آن را خورند و آنچه در جایهای دیگر روید نخورند زیرا که مزاج زهر دارد...»

تحفة الاحباب

«سماروغ: در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که از جاهای نمناک روید

۸۴- «کردو» kordo در هرزنی گلین‌قیه به این معنی است (یادداشت‌های نگارنده).

۸۵- «نخیز، با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوله: سه معنی دارد... سیوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا به‌جای دیگر نقل کنند و آن را تخمدان و داردان نیز گویند.»

فرهنگ جهانگیری

«نخیز، به‌خای مجمه به وزن مویز: کمین باشد که بر کسی گشایند... و در نسخهٔ حسین وفائی به معنی موضعی که در آن درخت کشته باشد نیز آمده و گفته که آن را در شیراز تخمدان و دانه‌دان نیز گویند اما در این قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده.»

مجمع الفرس

۸۶- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمة ۱۳۲.

۸۷- قارچ.

و آن را شیرازیان هکل گویند... و در تحفه آمده که به تازی کماة و به فرس اکارس و رجه و خایه دیس نیز گویند و به آذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک روید و از دیوار حمامها نیز روید و مثل آلوی بزرگ باشد...»

مجمع الفرس

«سماروغ: گیاهی است معروف سفید که در برشکال از جاهای نمناک روید و صحرائی می توان خورد و خانگی نمی توان خورد که سمیتی دارد و به فرس اکارس و جله و خایه دیس گویند و به آذربایجان کلاه دیوان و عوام چتر مار گویند...»

فرهنگ رشیدی

کلول

«جلبان سه جنس است... و جلبان را به قزوین خلر خوانند و به آذربایجان کلول و [به] خراسان گروهی ملك گویند^{۸۸}»

الابنية عن حقائق الادوية

«ملك: دانه ای است از نخود کهتر، بپزند و بخورند و به تازی او را جلبان^{۸۹} گویند و به آذربایجان کلول سفید فام و سیاه فام و سرخ فام نیز گویندش.»

تحفة الاحباب

«کلول» که هم در الابنية عن حقائق الادوية و هم در پنج دستنویس تحفة الاحباب به همین صورت، يك واژه آدری شمرده شده است در برخی از واژه نامه های فارسی مانند فرهنگ جهانگیری، برهان فاطع، فرهنگ آندراج و فرهنگ نفیسی به صورت «كلوك» و همچون يك واژه فارسی به همین معنی (ملك، دانه ای بزرگتر از ماش) یاد شده است.

۸۸- نگاه کنید به «الابنية عن حقائق الادوية»، دیمه ۹۰-۹۱.

۸۹- در دستنویسهای تحفة الاحباب: «جلبار».

کندو

«کندور و کنور، به فتح کاف: ظرفی باشد بزرگ مانند خم که غله را در آن ریزند و به بعضی از زبانها کندلوله گویند و به ولایت آذربایجان کندو خوانند»^{۹۰}...

صحاح الفرس

«کندر، به نون و دال مهمله به وزن انبر، و کنور، به نون به وزن تنور: ظرفی که از گل سازند و گندم و نام در آن کنند و کندوله بیز گویند و به آذربایجان کندو خوانند و در اصفهان تا پو خوانند»^{۹۱}...
مجمع الفرس

«کندو» به همین معنی در واژه‌نامه‌های فارسی همچون يك واژه فارسی یاد شده است.

کنگر ۹۲

«جغد: کوف بود یعنی (نوعی از) بوم و به زبان آذربایجان کنگر خوانند»^{۹۳}....

صحاح الفرس

«کوف: کوچ بود و آن جنسی است از مرغان کوچک در آذربایجان باشد کنکی خوانند»^{۹۴}...

لغت فرس

«کنگر» به همین معنی در برخی از واژه‌نامه‌های فارسی مانند فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ آندراج همچون يك واژه

۹۰- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمة ۱۱۴.

۹۱- نگاه کنید به مجمع الفرس، دیمة ۱۰۴۷.

۹۲- آقای رحیم رضازاده ملک نیز این واژه را در «گویش آذری» (دیمة نه) از صحاح الفرس آورده‌اند.

۹۳- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمة ۷۷.

۹۴- نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی، ویراسته عباس اقبال، دیمة ۲۴۶

و به جزوه شماره ۳ ایران کوده، دیمة ۳.

فارسی یاد شده است و در عجائب المخلوقات از محمد پسر محمود طوسی چنین آمده است^{۹۵}:

«کنکر: مرغی است به طبرستان وقت ربیع ظاهر شود. چون ظاهر شد عسافیر در دنبال وی می‌رود و وی همه را زقه می‌کند. چون شب درآید یکی را بر باید و بخورد و چون ربیع بگذرد ناپدید کردد. علی بن زید^{۹۶} گوید این مرغ چندان است که فاخته‌ای، دنبال دارد چون دنبال بیغا معقف^{۹۷}».

مشکین پر

«خریبواز: مرغ شب‌پره بود که به روز نتواند پریدن^{۹۸} و آن را شبیازه^{۹۹} گویند و به آذربایجان مشکین پر^{۱۰۰} گویند...» تحفة الاحباب

مله

«انگن^{۱۰۱} را تبارزه^{۱۰۲} مله خوانند، بوی ناخوش دارد^{۱۰۳}».

نزهة القلوب

۹۵- نگاه کنید به عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، دیمه ۵۲۶.

۹۶- بی‌گمان «علی بن ربن» است که او در فردوس‌الحکمه (دیمه ۵۳۳) از این پرنده چنین یاد کرده است:

«و بطبرستان طائر فی لون الفاخنة و قدره خبرنی خلق کثیر و سمعت من اهلها انه یأتیه فی کل یوم جنس من المصافیر فیزقه الی اللیل فاذا کان اللیل اخذه فاکله و یأتیه من الفدا آخر یدمه فتلك حاله من حین ینظر و یأخذ فی الصباح الی ان یغیب و ذلك اربعة اشهر من الربیع».

۹۷- نیز نگاه کنید به معجم البلدان یا قوت حموی، دفتر سوم، دیمه ۵۰۷.

۹۸- در بیشتر دستنویسها: «پرید». ۹۹- در دستنویسها: «شیازه».

۱۰۰- در يك دستنویس: «مشکین بر».

۱۰۱- در متن چاپی استغفسن: «انگن». در دستنویسهای شماره ۱۱۴۰، ۱۳۹۴

و ۱۲۱۴ کتابخانه ملی ملک و دستنویسی از آن نگارنده نیز: «انگن». در دستنویسهای شماره ۱۰۴۷ و ۲۹۶۰ کتابخانه ملک: «انکو» و در دستنویس شماره ۱۰۱۶ آن کتابخانه: «اسکن». در نزهة القلوب چاپ سال ۱۳۱۱ هجری بمبئی: «اسکن».

۱۰۲- تبریزیان.

۱۰۳- نگاه کنید به بخش جانورشناسی نزهة القلوب حمدالله مستوفی، ویراسته

استغفسن، دیمه ۵۲.

در واژه‌نامه‌های فارسی که در دسترس بود «انگن» و «اندو» و «اسکن» به معنی نام يك خزنده و گزنده یافت نشد. در واژه‌نامه فارسی به انگلیسی استینگاس Steingass یذی از معنیهای «مله» *malla* فارسی «ساس» *snq* یاد شده است و از این رو گمان می‌شود که «انگن» نیز در نزهة القلوب به همین معنی به کار رفته باشد.

در گویش مازندرانی «هنگن» *hangen* به معنی «ساس» است.

موصول، موصلی

«تبریز: ... و هی مدینه عامرة حسناء... و الفواکه بها رخیصة و لم ارفیما رأیت اطیب من مشمشها المسمى بالموصول^{۱۰۴}»
معجم البلدان

برگردانده فارسی:

«تبریز: ... و آن شهر آبادان و زیبائی است و میوه در آن ارزان است و در جایهائی که دیدم هیچ‌جا زردآلوتی خوشمزه‌تر از زردآلوی آنجا که موصول نامیده می‌شود ندیدم.»

وژه

نگاه کنید به «بیلقان».

دو واژه از نخجوان و اران و موقان

جملول

«بادپیچ: رسنی باشد که کودکان بر درخت بندند و در آنجا نشینند و آیند و روند و عرب آن را ارجوحه گوید و به زبان نخجوان جملول^{۱۰۵} گویند^{۱۰۶}...»
صحاح الفرس

۱۰۴- در دستنویسی: «بالموصلی». نگاه کنید به دفتر پنجم معجم البلدان، دیمه

۱۰۱، در صورتی که «موصلی» درست باشد نسبت خواهد بود به «موصل».

۱۰۵- «جنبلود» به این معنی در «لغت فرس» اسدی طوسی ویراسته عباس

اقبال، دیمه ۵۷، زیر «بازپیچ» یاد شده است.

۱۰۶- نگاه کنید به صحاح الفرس، دیمه ۵۱.

قنطره

«دوخ: گیاهی بود که به زمستان در مسجدها افکنند یا از وی حصیر بافند و به زمستان در زیر اندازند و عرب آن را بردی گوید و به خوزستان لبانی و در اران و موقان و دیگر ولایات قنطره گویند و در بیشتر مواضع خاصه در تبریز و نخجوان وقتی که آن گیاه خشک شود به يك اندازه پاره پاره کنند و کبریت در هر دو سر او مالند و فروشند»^{۱۰۷}...

صحاح الفرس

آذری یا آذربایجانی؟

نقل از مجله گوهر (سال، ۱۳۵۷)

آنچه مسلم است ناحیه شمال غربی ایران که در میان ولایت گیلان و رود ارس و خطر الرأس رشته کوهستان غربی ایران و ولایتهای کردستان و زنجان قرار دارد از صدر اسلام بدین طرف معروف به آذربایجان یا آذربایگان بوده که اصل از کلمه آذربادگان و آذربادکان و آتورپاتکان پهلوی گرفته شده است. از قرار معلوم این نامگذاری یا وجه تسمیه را از آتورپات یا آذرباد و یا آذربد نامی گرفته اند که پس از غلبه اسکندر مقدونی و سقوط دولت هخامنشی و برهم خوردن مرکزیت در کشور شاهنشاهی ایران، بر این جزء محدود از مملکت حکومت می راند.

آذربایجان و آذربيجان دو صورت معرب از آذربایگان و آذربادگان فارسی است که فردوسی در شاهنامه برای رعایت ضرورت شعری ناگزیر شده الف زایدی میان دو جزء لفظی «آذر» و «بادگان» بیفزاید و به صورت آذربادگان درآورد. بنابراین نباید جزء دوم کلمه آذر-آبادگان را مأخوذ از «آبادگان» مشتق از «آباد» یا «آباده» دانست. در آثار تاریخی و جغرافیائی و لغوی که به زبان عربی نوشته شده است منسوب به آذربایجان را «آذربایجانی» و «آذربيجی» و «آذری» یاد کرده اند که از آن میان نسبت «آذری» بیشتر به زبان و سکنه محل برمی گردد تا مکان، و منسوب به مکان معهود همان نسبت

واژهٔ جان به صورت «گیان» تلفظ می‌شود. نکتهٔ دیگر حرف اضافه «از» است که هم در آذری و هم در گیلکی به صورت «ج» یا «جه» گفته می‌شود.

عزالدین عادل بن یوسف تبریزی که در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیست، شعرهایی به گویش پهلوی آذری دارد که نمونه‌ای از آن چنین است:

«سحرگاهان که ديلم تاوه گيری
جه آهم هفت چرخ آلاوه گيری» ۲۹.

ترجمه:

سحرگاهان که دلم می‌گیرد
از آهم هفت چرخ الو و آتش می‌گیرد.

به‌خوبی دیده می‌شود که در این اشعار کمتر اثری از واژه‌های ترکی نیست. گاه در آنها به واژه‌های دلپذیری چون «الاوه» بر می‌خوریم که هنوز در گویشهای عامیانهٔ پارسی به صورت «الو» یعنی شعله باقی است.

بی‌گمان گویش پهلوی آذری تا آغاز روزگار صفویان در آذر-بایجان زنده بود. ولی از اواسط دورهٔ صفویه، اندک اندک از روستاها و شهرها برافتاد و تنها در نواحی صعب‌العبور کم و بیش باقی ماند. آن نیز با گذشت روزگار و بسط خطوط مواصلات از میان خواهد رفت و چیزی جز خاطره بر جای نخواهد نهاد. از این رو جا دارد زبانشناسی که در زبانهای ایرانی تخصص و به گویشهای محلی وقوف و آگاهی دارند، پژوهش در این زمینه را با پی‌گیری ادامه دهند و ودایع گرانبهایی در گنجینهٔ فرهنگ و تاریخ کهن این سرزمین از خود باقی گذارند.